یک جرعه آفتاب

در پرتو کلام نورانی حضرت جواد ائمه(ع)

گزینش: رقیه ندیری

کَفاکَّ أدَباً لِنَفْسِکَ إجْتِنابُ ما تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ.[1]

برای ادب کردن نفس خود کافی است از آنچه برای غیر خودت مکروه می­پنداری دوری کنی.

ألْمُؤمِنُ یَحْتاج اِلی ثَلاثَ خِصالٍ؛ تَوْفِیقٍ مِنَ اللّه وَ واعِظَةٍ مِنْ نَفْسِهِ وَ قَبوُلٍ مِمَّن یَنْصَحُهُ.[2]

مؤمن، به سه ویژگی نیازمند است: توفیق یافتن از حق تعالی و واعظی از نفس خود که پیوسته او را نصیحت کند و نصیحت را بپذیرد.

ألثِّقَةُ بِاللّهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ غال ٍ وَ سُلَّمٌ اِلی کُلِّ غال ٍ.[3]

اعتقاد به خداوند، بهای هرچیز گران است و نردبانی است به سوی همه بلندی­ها.

مَوْتُ الْانْسانِ بِالذُّنُوبِ أکْثَرُ مِنْ مَوْتِهِ بِالْأجَلِ وَ حَیاتُهُ بِالْبِرِّ أکْثَرُمِنْ حَیاتِهِ بِالعُمْرِ.[4]

فرارسیدن مرگ انسان­ها به دلیل گناه، از مرگ طبیعی و عادی بیشتر است.

همچنین، زندگی، پاداش نیکی و احسان، بیشتر از زندگی با عمر طبیعی است.

مَنْ أتَمّ ر ُ کُوعَهُ لَمْ تَدْخُلُهُ وَحْشَةُ الْقَبْرِ.[5]

هرکس رکوع نمازش را به طوری کامل و صحیح انجام دهد، وحشت قبر بر او وارد نخواهد شد.

خَفْضُ الْجَناحِ زِینَهُ الْعِلْمِ وَ حُسنُ اَلأدَبِ زِینَتهُ الْعَقْلِ وَ بَسْطِ الْوَجْهِ زِیَنهُ الْعِلْم.[6]

فروتنی، زینت علم ودانش، ادب و اخلاق نیک، زینت عقل و خوش­رویی با افراد، زینت حلم و بردباری است.

محمدعلی کعبی

مَنْ لَمْ یَعْرِفِ الْمَوارِدَ اَعِیِبُهُ الْمَصادِرُ.[7]

کسی که راه ورود به کاری را نشناسد، راه برون شدن از آن، درمانده­اش می­کند.

اِیّاکَ وَ مُصاحَبَهُ الشَّرِیرِ، فَاِنَّهُ کالسّیْفِ الْمَسْلول یَحْسُنُ مَنَظَرُهُ وَ یَقْبَحَ اُثَرهُ.[8]

از همراهی و رفاقت با آدم شرور بپرهیز، زیرا او مانند شمشیر برهنه است که ظاهرش نیکو و اثرش زشت است.

عَنِ اِسماعیلِ بنِ سَهلِ قالَ: کَتَبتُ اِلی اَبی جَعفَرَ الثّانی7 عَلّمْنی شَیئاً اِذا قُلْتُه کُنْتُ مَعَکُمْ فیِ الدُّنیا وَ الآخِرَهِ فَکَتَبَ بَخَطِّهِ اَعْرَفُهُ: اَکْثِرْ مِنْ تَلاوَهِ اِنّا اَنْزَلناهُ وَ رَطِّبْ شَفَتیکَ بِلاِسْتِغْفارِ.[9]

اسماعیل بن سهل می­گوید: به خدمت امام جواد نوشتم: «به من چیزی بیاموز که هر­گاه آن ­را بگویم، در دنیا و آخرت با شما باشم. حضرت با خط شریف خود که آن را می شناختم نوشت: سوره مبارکه «انا انزلناه» را بسیار تلاوت کن و دو لب خود را با گفتن استغفار تر کن (نیروی تازه بخش)».

تو را به پنج چیز سفارش می­کنم:

اگر بر تو ستم شد، ستم مکن،

اگر به تو خیانت کردند، خیانت مکن،

اگر تو را تکذیب کردند،خشمگین مشو،

اگر ستایشت کردند، شاد مشو،

واگر نکوهشت کردند، بی­تابی مکن.[10]

اشاره

زندگی­نامه امام محمدتقی(ع)

محمدعلی کعبی

نام: محمد بن علی

کنیه: ابوجعفر ثانی

القاب: تقی، جواد، مرتضی، منتجب، مختار، قانع و عالم

تاریخ ولادت: نوزدهم ماه مبارک رمضان سال 195 هجری

هفدهم و پانزدهم ماه رمضان نیز به عنوان تاریخ تولد آن حضرت نقل شده است، ولی میان شیعیان دهم رجب سال 195 هجری مشهور است.

در یکی از دعاهای ماه رجب که از امام مهدی7 نقل شده نیز آمده است: «اللهُمَ اِنًی اَسئَلکَ بالمَولودَین فی رَجَبٍ، مُحَمًَدِ بن علیًَ الثًانی و ابنِهِ علیًَ بن مٌحَمًَدٍ المٌنتَجِب».

محل تولد: مدینه

نسب پدری: امام رضا، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع).

نام مادر: سبیکه، یا سکینه مرسیه و یا دره که حضرت رضا(ع) او را «خیزران» نامید. وی از اهالی «نوبه» و از خاندان «ماریه قبطیه»، مادر ابراهیم، پسر

پیامبر اکرم(ص) و از زنان بزرگوار زمان خویش بود.

مدت امامت: از زمان شهادت امام رضا(ع)، در آخر ماه صفر سال 203 هجری تا ذی قعده سال 220 هجری، به مدت شانزده سال و نه ماه.

تاریخ و سبب شهادت: آخر ذی قعده سال 220 هجری، در 25 سالگی با زهری که همسرش، ام الفضل، دختر مأمون به تحریک برادرش، جعفر بن مأمون و عمویش، معتصم عباسی به آن حضرت خورانید.

محل دفن: مقابر قریش بغداد، در جوار قبر شریف جدش، امام موسی کاظم(ع) که هم اکنون به کاظمین معروف است.

همسران: سمانه مغربیه؛ ام الفضل، دختر مأمون؛ زنی از خاندان عماریاسر.

فرزندان: پسران: ابوالحسن امام علی النقی(ع)؛ ابو احمد موسی مبرقع؛ ابو احمد حسین؛ ابو موسی عمران و دختران: فاطمه؛ خدیجه؛ ام کلثوم و حکیمه. گفته شده که زینب، ام محمد، میمونه وامامه نیز از فرزندان آن حضرت بوده­اند.

اصحاب:

ابوجعفر، احمد بن محمد بن ابی نصر، معروف به بزنطی کوفی؛

ابو محمد، فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری؛

ابو تمام، حبیب بن اوس طایی؛

ابوالحسن، علی بن مهزیار اهوازی؛

ابو احمد، محمد بن ابی عمیر؛

محمد بن سنان زاهری؛

علی بن عاصم کوفی؛

علی بن جعفر الصادق(ع)؛

اسماعیل بن موسی الکاظم(ع)؛

ابراهیم بن محمد همدانی.

اصحاب و یاران امام جواد(ع) بیش از تعدادی است که به آنان اشاره شد. در برخی منابع اسلامی نام بیش از 270 نفر به عنوان اصحاب آن حضرت آورده شده است.

زمامداران معاصر:

مأمون (196- 218 ه ‍.ق)

معتصم (218 - 227 ه ‍.ق)

پس از شهادت امام رضا(ع)، مأمون با امام محمد تقی(ع) رفتار نیکویی را پیش گرفت و دخترش، ام الفضل را به عقد آن حضرت درآورد و آن حضرت را بر همه اطرافیان خویش اعم از عباسیان و علویان، ترجیح و برتری داد، وی با اهدافی سیاسی از جمله حفظ موقعیت و حکومت خود، به این کار مبادرت می­کرد. درحقیقت، به سوء قصد به جان شریف امام(ع) می­اندیشید. معتصم عباسی، با اینکه در ظاهر با آن حضرت، با اکرام و احترام رفتار می­کرد، ولی درحقیقت، دشمنی آن حضرت و آل علی(ع) را در سینه داشت و درصدد تحقیر و نابودی آنان بر می­آمد.

رویدادهای مهم زندگی امام جواد(ع):

1. عزیمت امام رضا(ع)، پدر بزرگوار امام جواد(ع)، از مدینه به خراسان به اجبار مأمون عباسی، در سال 200 هجری؛

2. شهادت امام رضا(ع)، در خراسان، به دست مأمون عباسی در سال 203 هجری،

3. فراخوانی امام محمدتقی(ع) به بغداد، به دست مأمون عباسی؛

4. ازدواج ام الفضل، دختر مأمون با امام محمد تقی(ع)، به خواست مأمون و اظهار نگرانی عباسیان از این مسئله؛

5. بازگشت امام جواد(ع) از بغداد (پایتخت عباسیان) به حجاز، به بهانه به جا آوردن مراسم حج؛

6. وفات مأمون عباسی، در سال 218 هجری؛

7. به خلافت رسیدن معتصم عباسی پس از وفات مأمون؛

8. فراخوانی دوباره امام محمدتقی(ع) به بغداد، به فرمان معتصم عباسی، در اوایل سال 220 هجری؛

9. توطئه­های معتصم عباسی، ام­الفضل و جعفربن مأمون علیه امام جواد(ع)؛

10. مسموم شدن امام جواد(ع)، به دست همسرش، ام­الفضل و به شهادت رسیدن آن حضرت، در اواخر سال 220 ه .ق.[11]

کوتاه و گویا

محمدعلی کعبی

ستاره جوان آسمان ولایت، با غروب سرخش، زمین را از داغ فراق پیر خواهد کرد.

آنگاه که خورشید در خون جگرش غرق شود، دست خون آلود ابرها روخواهد شد. تنها طلوع نیست که پرده از چهره تاریکی برمی­دارد؛ طلوع روشنگری است، غروب سرخ شهادت.

طعم تلخ سم در دانه­های شیرین انگور، روزگار شیرین وصال زمین با مولود بابرکت اسلام را تلخ کرد.

غروب شفق­گون نهمین آفتاب ولایت را تسلیت عرض می­کنیم.

ولایت، به موازات نبوت، مسیح را در وجود جوادائمه(ع) متبلور یافت «آتانِی الْکِتاب و جَعَلنی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْت» افسوس که چه ناگهانی، زمین مولود با برکت اسلام را وداع گفت!

اشاره

شهادت امام جواد(ع)

روز 29 ذی­قعده سال 220 ه .ق، روز دردناکی برای تمام شیعیان و دوستداران ولایت بود. معتصم عباسی به پندار خام خود، پایه­های حکومت خود را در بغداد، از آن روز به بعد محکم می­پنداشت، در حالی که شش سال پس از جنایتش، از تخت غصب حکومت سقوط کرد.

بغداد، وداعی دوباره به محمدبن­علی­ابن­موسی­الرضا داشت و این بار موعود بابرکت اسلام به زادگاه خود مدینه بازنمی­گشت، بلکه مسموم، با جگری پاره پاره و دلی مغموم، در گوشه­ای از بغداد در انتظار پیوستن به پدر بود. امام جواد(ع) از 8 تا 25 سالگی، امامت و پیشوایی مسلمانان را به بهترین شکل بر عهده داشت. آن حضرت در تمام سرزمین­های اسلامی، نمایندگان و سفیران ویژه­ای داشت و شبکه ارتباطی امام با شیعیان گسترده و نقش­آفرین بود.

در زمان ولایت امام جواد(ع)، برای نخستین بار، جانشینی امامی پس از امام دیگر به طور جدی مطرح شد.

شیعیان پس از شهادت امام علی­بن­موسی­الرضا(ع)، با توجه به سن کم ابن الرضا در زمینه امامت ایشان به یقین نرسیده بودند، ولی با پاسخ­های صریح و روشن علمی امام به پرسش­های تمام دانشمندان اسلامی در آن زمان و طرح مسئله­های علمی جدید و مبارزه روشنگرانه با فرقه­های ضاله، چیزی نگذشت که درستی این جمله پدر بزرگوارشان امام رضا(ع) بر همگان ثابت شد که فرموده بود «ما خاندانی هستیم که کوچک­تران ما مو به مو از بزرگانمان ارث می­برند».[12]

ام فضل، دختر مأمون با تحریک عوامل معتصم، دانه­های انگور را زهرآگین ساخت و از این راه، امام جواد(ع) را مسموم کرد. چون رنگ چهره امام با کارگر شدن سم، تغییر کرد، ام فضل، پشیمان گریست و آه و ناله سرداد. امام جواد(ع) به او گفت: «ما یکاؤکِ؟ وا... لیضربنک الله بفقر لا ینجبر و بلاءٍ لا یستر؛ برای چه گریه می­کنی؟ به خدا که پروردگار، تو را به فقری جبران ناپذیر و گرفتاری پایان ناپذیر دچار خواهد ساخت!» چندی بعد آنگاه که همه، جای خالی ماه مدینه را در بغداد حس می­کردند، قاتل امام با همان وضع اسف باری که امام از آن خبر داده بود، مرد.[13]

مناظره­های امام جواد(ع)

رقیه ندیری

امام جواد(ع) نخستین معصومی بود که در خردسالی به امامت رسید. ازاین رو، مناظره­ها، بحث­ها و گفت وگو­هایی داشته که برخی از آنها مهم، جنجال برانگیز و جالب بوده است. این مناظره­ها به دو دلیل شکل گرفت؛ از یک سو، امامت ایشان به دلیل کمی سن، برای بسیاری از شیعیان ثابت نشده بود؛ گرچه بسیاری از بزرگان و دانشمندان دین براساس عقیده شیعه، هیچ تردیدی در این زمینه نداشتند.

از دیگر سو در آن مقطع زمانی، قدرت معتزله افزایش یافته بود و مکتب اعتزال، رو به رواج و رونق بود. همچنین، حکومت وقت در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می­کرد و از سلطه و نفوذ خود و دیگر امکانات مادی و معنوی حکومتی برای استواری و تثبیت خط فکری آنها بهره می­برد تا به دیگر گروه­ها ضربه زند و از موقعیت و نفوذ آنان در جامعه بکاهد.

معتزله، در اعتماد بر عقل محدود و خطاپذیر انسانی افراط می­کرد. آنان دستورها و آموزه­های دینی را به عقل خود عرضه می­کردند و آنچه را عقلشان با صراحت تأیید می­کرد، می­پذیرفتند و آنچه را عقل رد می­کرد، انکار می­کردند. ازآنجا که رسیدن به مقام امامت در سنین خردسالی، با عقل ظاهربین معتزله توجیه پذیر نبود، پرسش ­های دشوار و پیچیده­ای را مطرح می­کردند تا امام محمدتقی(ع) را شکست دهند.

امام جواد(ع) در پرتو علم امامت، با پاسخ­های قاطع و روشنگر خود، هرگونه شک و تردید درباره پیشوایی خود را از بین می­برد و امامت خود و حتی اصل امامت را تثبیت می­کرد. ازاین رو، پس از آنکه امام هادی(ع) در سنین کودکی به امامت رسید، این موضوع مشکلی ایجاد نکرد؛ زیرا برای همه روشن شده بود، خردسالی با بهره­مندی از منصب الهی امامت منافاتی ندارد.[14]

توطئه مأمون

رقیه ندیری

سیاست مأمون، هفتمین خلیفه عباسی در رفتار با امام جواد(ع)، ادامه سیاست او با امام رضا(ع) بود. امام جواد(ع) نیز مانند پدر بزرگوارش، برای حفظ مصالح اسلام و به ناچار، مجبور به پذیرش سیاست مأمون شد. آن حضرت، به خوبی از توطئه مأمون آگاه بود، ولی برای حفظ خط فکری و فرهنگ تشیع و در مجموع حفظ شیعیان، مصلحت دید که در ظاهر، سیاست مأمون را بپذیرد؛ گرچه در این راه به شهادت برسد.

امام جواد(ع)[15] از این روش برای تحکیم و گسترش تشیع، تقویت فرهنگ شیعی و تربیت شاگردان بزرگی بهره برد. ازاین رو، نفوذ تشیع در آن عصر بسیار چشم گیر بود.

در برخی روایات آمده است مأمون اصرار داشت امام جواد(ع) در بغداد بماند، ولی آن حضرت سکونت در مدینه را ترجیح می­داد. ازاین رو، در سال 204 و 205 هجری و بنابر برخی روایت­ها در سال 215 به بهانه شرکت در مراسم حج، با همسرش ام فضل از بغداد به سوی مکه رهسپار شد و سپس به مدینه بازگشت و حدود 5 یا 15 سال در مدینه سکونت کرد. در این زمان که امام جواد(ع) از سلطه حکومت مأمون دور بود، به تربیت شاگرد و گسترش حوزه علمیه پدرانش و پاسداری از فرهنگ و خط فکری تشیع و نگهداری از شیعیان پرداخت و ماندن در حرم رسول خدا(ص) را به زرق وبرق و زندگی مرفه بغداد ترجیح داد.[16]

تربیت شاگردان

رقیه ندیری

مهم­ترین رسالت دینی و فرهنگی امام جواد(ع) انتقال آموزه­های اهل بیت7 به شاگردان و آموزش و تربیت آنان براساس سیره آن بزرگواران بوده است. اهمیت این کار وقتی آشکار می­شود که از سویی به سلطه سیاسی حاکمان غاصب ریاکار و انحراف­های آنان از اسلام توجه کنیم و از دیگر سو بدانیم که بسیاری از شاگردان و یاران امام جواد(ع)، یاران امام رضا(ع) نیز بوده­اند. بنابراین، حفظ و تقویت آنان لازم بوده است و با وجود نبود امکانات ارتباطی و تبلیغی مناسب، هریک از آن شاگردان، در نقطه­ای از سرزمین­های اسلامی به عنوان نمایندگان و مبلّغان مرجع شیعیان و مروج آموزه­های اهل بیت7 به شمار می­آمدند.

علامه سید محمد کاظم قزوینی، تعداد یاران و شاگردان امام جواد(ع) را که برخی شاگردان و یاران امامان گذشته نیز بوده­اند، 276 نفر معرفی کرده است که چند تن از آنها عبارتند از: علی بن مهزیار اهوازی، از اصحاب موثق و مورد اعتماد امام جواد و امام هادی(ع)؛

فضل بن شاذان نیشابوری، فقیه و متکلمی بزرگ است که مقام علمی و کوشش وی در ترویج فرهنگ و آموزه­های خالص اسلامی تا اندازه­ای بوده که امام حسن عسکری(ع) در نامداری او را ستایش و دعا و از وی تجلیل کرده است.

محمد بن ابی عمیر، وی مورد تأیید و اعتماد دانشمندان اهل تشیع و تسنن است.

صفوان بن یحیی بَجلی، از اصحاب امام موسی بن جعفر(ع) وکیل امام رضا(ع) بوده و 30 کتاب نگاشته است.

گفتنی است در میان شاگردان امام جواد(ع)، نام چند بانوی برجسته و راوی حدیث نیز به چشم می­خورد که برخی از آنها عبارتند از: ام احمد بن داوود بغدادی؛ حکیمه، دختر موسی بن جعفر؛ حکیمه، دختر امام رضا(ع)؛ حکیمه، دختر امام جواد(ع) و زینب، دختر محمد بن یحیی.[17]

گفتار مجری

مقام علمی امام جواد(ع)

محمدعلی کعبی

در زمان امام جواد(ع) انقلاب فرهنگی و توسعه علمی بی مانندی رخ داد و دانشگاه های علمی و کلاس های بحث و گفت وگو در سراسر سرزمین اسلامی گسترش یافت. نیکلسون خاورمیانه شناس غربی دراین باره می­نویسد:

بر اثر گسترش ثروت و رواج تجارت و داد و ستد، انقلاب فرهنگی در زمان عباسیان رخ داد که تا پیش از آن شرق شاهد چنین پدیده­ای نبود؛ به طوری که دانشجویی و تحقیق علمی دغدغه همه مردم آن زمان از خلیفه تا پایین­ترین شخص جامعه شده بود و حداقل مردم، دوستدار علم و ادب شده بودند. در زمان دولت عباسی، مردم به سه قاره سفر می­کردند تا سهمی از دانش به دست بیاورند و مانند نخلی پربار به شهرهای خود بازگردند و آنچه را دارند، به دانش آموختگان منتقل کنند.[18]

امام جواد(ع) در هشت سالگی به امامت رسید. دانشمندان از هر سو، برخی برای امتحان امام، برخی برای به مسخره گرفتن ایشان و برخی برای یقین، با آن حضرت دیدار کردند. در آن هنگام، موسم حج نزدیک شده بود. هشتاد نفر از دانشمندان بغداد و شهرهای دیگر رهسپار شدند و به قصد دیدار ابوجعفر به مدینه رفتند و چون به مدینه رسیدند، به خانه امام جعفر(ع) که خالی بود رفتند و روی زیراندازی بزرگ نشستند... .

امام وارد شد و نشست و همه ساکت شدند. آنگاه پرسش­های خود را با امام در میان گذاشتند و وقتی پاسخ­های کامل و قانع کننده­ای شنیدند، شاد شدند و آن حضرت را دعا کردند و ستودند.[19]

محل سکونت امام در بغداد نیز به مرکزی علمی تبدیل شده بود. از دیگر سو مناظره­های امام با شخصیت­های بزرگی چون یحیی بن اکثم و فتواهای درست و دقیق امام درباره شکار در حج و قطع دست دزد و مانند آن، زبان به زبان می گشت. همچنین امام جواد(ع) جعل کنندگان حدیث را رسوا ساخت و حقیقت اعتزال و اندیشه­های فرقه معتزله را که حکومت وقت پشتیبان آنها بود، روشن کرد. جوادائمه(ع) با بحث­های دقیق علمی و فقهی ثابت کرد که دانسته­های فقهای درباری در برابر دانش خاندان پاک پیامبر هیچ است.

تنها محدثان شیعه، راویان احادیث امام جواد(ع) نیستند، بلکه محدثان و دانشمندان اهل تسنن نیز آموزه­ها و حقایقی از اسلام را از آن حضرت نقل کرده­اند برای نمونه، خطیب بغدادی، احادیثی با سند از آن حضرت نقل کرده است.[20]

فرصت های مالی امام و روش استفاده ایشان از آنها

اموالی که پس از شهادت امام رضا(ع) در اختیار امام جواد(ع) قرار داشت، بسیار زیاد و درخور توجه بود. برای مثال، مأمون حدود یک میلیون درهم در اختیار آن امام رئوف گذاشت، همچنین، حقوق شرعیه­ای که از جانب پیروان امام جواد(ع) به آن حضرت می­رسید، بسیار زیاد بود. عاشقان امام در قم، خراسان، مدینه، اهواز، کوفه و دیگر سرزمین­های اسلامی آن روز به هر شکل، خمس و زکات خود را به امام می­رساندند.

بااین حال، امام با وجود جوانی، حتی اندکی از این دارایی را در امور شخصی خود مصرف نمی­کرد، بلکه آنها را برای دانشجویان، محرومان و نیازمندان جامعه صرف می­کرد.

حسین المکاری، از جمله کسانی است که امام را در بغداد زیارت کرد. وی درباره وضعیت امام در بغداد می­گوید:

امام در هاله­ای از تعظیم و احترام و بزرگداشت از طرف دستگاه رسمی حکومت و مردم به سر می­برد و من در این اندیشه بودم که امام با این موقعیت عالی، هرگز به وطن خود، مدینه بازنمی­گردد، بلکه در مرکز حکومت و در کنار این همه امکانات مادی خواهد ماند. ناگاه، امام که فکر مرا خوانده بود، خطاب به من فرمود: «یا حسین، خبز الشعیر، و ملح و الجریش، فی حرم جدی رسول الله احب الی ممن ترانی فیه...؛ ای حسین! نان جو و نمک در بارگاه جدم رسول الله9، برای من دوست داشتنی و عزیزتر است تا این بزرگداشتی که در آن به سر می­برم».[21]

امام جواد(ع)، با مرگ مأمون به زادگاه خود، مدینه بازگشت. آن گاه که معتصم وی را دوباره به بغداد فراخواند، مانند پدر بزرگوارش فرمود: «مرا از این سفر بازگشتی نخواهد بود».

از آثار سوگواری برای خاندان پیامبر

محمدعلی کعبی

شیعیان با عشق به اهل بیت:، در شادی و غم آنها شریک هستند. اندوه در مصائب اهل بیت:، مایه فضیلت انسان و قرب الهی می­شود. اندوه برای اهل بیت: پیامدهایی برای شیعه در بردارد که برخی از آنها عبارتند از:

اجرای دستور صریح خداوند در قرآن مبنی بر محبت ورزیدن به اهل بیت پیامبر و دوست داشتن آن بزرگواران؛

دوری جستن از بدی­ها و زشتی­ها و پیوند با خوبی­ها و زیبایی­ها؛

کوشش برای دورشدن از صفات انسان­های شرور و دشمنان اهل بیت: و نزدیک شدن به ویژگی­های کمالی اهل بیت:؛

همدردی با انسان­هایی شایسته که در پی هدایت انسان به شهادت رسیده­اند. درحقیقت، اندوه و گریه به مصائب اهل بیت:، نوعی سپاس­گزاری و قدرشناسی از آنهاست؛

زنده نگاه داشتن مکتب و یاد امامان معصوم(ع) و رهبران دینی، با مراسم عزاداری و اظهار پایبندی به راه آنان. چنان که امام خمینی(ره) می­فرمود: «محرم و صفر است که اسلام را زنده نگاه داشته است».

\* آیا شواهدی تاریخی و دینی مبنی بر زنده نگاه داشتن یاد شهیدان و بزرگان وجود دارد؟

بله شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد، از جمله:

اندوه طولانی حضرت یعقوب در فراق یوسف و ساختن دارالاحزان و سفیدشدن چشمش در فراق یوسف پیامبر که شرح آن در سوره یوسف آمده است.

اندوه وگریه پیامبر در فراق افرادی چون فرزندش ابراهیم، همسرش حضرت خدیجه و شهادت حضرت حمزه نقل است. پس از جنگ احد، پیامبر خدا وارد مدینه شد و دستور داد مراسم سوگواری برای حمزه سیدالشهدا برگزار شود. ایشان تا آخر عمر، هر گاه به یاد حمزه، سیدالشهدا یا جعفر طیار می­افتاد، اشک در چشمان مبارکش حلقه می­زد.

امام رضا و امام جواد(ع) هنگام خروج از مدینه، چون می­دانستند بازگشتی در کار نخواهد بود، دستور دادند مردم مراسم عزا به پادارند و گریه کنند.

امام جعفر صادق(ع) نیز در ایام محرم، مجلس عزا بر پا می­کرد و پارچه­ای سیاه به دیوار اتاق خود نصب می­کرد و به شعرا و قاریان می­فرمود از مصائب اباعبدالله الحسین بگویند و خود می­گریست.

حضرت زهرا(س) روزهای جمعه به زیارت قبر عموی خود حمزه می­رفت، نماز می­گزارد و در کنار قبر وی اشک می­ریخت.[22]

محقق بزرگوار حضرت آیت الله سبحانی نیز درباره اندوه در مصائب اهل بیت: می­فرماید:

به تعبیری دیگر، سرودن اشعار مذهبی همراه با اظهار عواطف و تأثّر، نوعی همدردی و همراهی با شهیدان راه حق است... . اگر این مجالس تعطیل شود و یاد شهدا در هر سال تجدید نگردد، مکتب ایثار و شهادت به فراموشی سپرده می­شود. شیعیان با برپا کردن مجالس سوگواری در ماه­های محرم و صفر، منطق حسین ابن علی را که منطق همه شهداست، احیا می­کنند.[23]

سخن بزرگان

گردآوری: رقیه ندیری

«مأمون وی را به دامادی انتخاب کرد؛ زیرا با وجود کمی سن، از نظر علم و آگاهی و حکمت، بر همه دانشمندان برتری داشت».[24]

ابن حجر میثمی

«مأمون، شیفته او (امام جواد(ع)) شد؛ زیرا می­دید وی با وجود کمی سن، از نظر علم و حکمت و ادب و کمال عقلی، به چنان مرتبه والایی رسیده است که هیچ یک از بزرگان علمی آن روزگار، به آن پایه نرسیده­اند».[25]

«هریک از آنان (اهل بیت)، عالم، زاهد، عبادت پیشه، شجاع، بخشنده و پاک نهادند. برخی از آنان خلیفه و برخی نامزد خلافت هستند. و تا ده تن، هریک فرزند دیگری است. آنان عبارتند از:

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی.

هیچ یک از خاندان های عرب و عجم، چنین نسب شریفی ندارند».[26]

جاحظ عثمانی معتزلی( ازمخالفان اهل بیت:):

«چه بگویم در جلالت و مقام امام جواد و فضیلت و کمال و عظمت و جلال او؟! حضرتش در میان ائمه، سنش کمتر از همه و قدر و شأنش اعظم است. او در اندک مدتی از عمر شریفش، کراماتی بسیار و معجزاتی بی­شمار از خود نشان داده و معارج و فضیلت کمال را طی کرده است».[27]

«از جمله ائمه، ابوجعفر، محمد الجواد بن علی الرضا(ع) است که از اعقاب امام رضا و یگانه پسر آن حضرت است. وی ابوجعفرثانی، امام شیعه اثنا عشریه است. لقبش تقی و قبرش با قبر جدش امام کاظم در بغداد زیر یک قبه قرار دارد».[28]

محمدعلی کعبی

برای شناخت شخصیت والای بزرگان تاریخ، مطالعه تمجیدها و تعریف­های مخالفان اعتقادی، سیاسی و اجتماعی آنان، از بهترین راه­هاست. مثلی در میان عرب زبانان رایج است. آنها می­گویند: «المجد ما شهدت به الاعداء.» سخنان و جمله­های امام جواد(ع) در نکوداشت مقام ایشان نیز نشان دهنده آن است که ایشان تنها در میان شیعیان و علویان محبوبیت و مقام نداشته است، بلکه دیگران نیز به بزرگی این شخصیت والا و آسمانی بودنش شهادت داده­اند که به برخی از آنها اشاره می­کنیم.

مأمون، خلیفه مقتدر عباسی، در پاسخ به اعتراض و مخالفت بزرگان بنی عباس با ازدواج دخترش ام الفضل با امام جواد(ع)، این امام همام را اعجوبه عصر خواند و گفت:

قَدْ اِخْتَرْتُهُ لِتَبْرِیزِهِ عَلی کافَّةِ اَهْلِ الْفَضْلِ فِی الْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ مَعَ صِغَرِ سِنَّةَ وَ الأُعْجُوبَة فِیهِ بِذَالِکَ.[29]

من از آن رو وی را به دامادی خود برگزیدم که با کمی سن، در دانش و فضیلت، بر همه اهل زمان برتری دارد و اعجوبه­ای است در علم و دانش.

اسقف مسیحی، پس از آگاهی یافتن از علم و دانش امام جواد(ع) در مسائل پزشکی گفت:

«به نظر می­رسد این شخص (امام جواد(ع)) پیامبری از نسل پیامبران است».[30]

یوسف بن قزا اغلی بن عبدالله بغدادی، مشهور به سبط بن جوزی، پس از بیان تاریخ تولد و شهادت امام جواد(ع) می­نویسد:

«کانَ عَلی مِنْهاجِ أَبِیهِ فِی الْعِلْمِ وَ التُّقی وَ الزُّهِدُ وَ الْجُودِ؛ او در علم و تقوا، پرهیزکاری و سخاوت، چون پدر بزرگوارش، امام رضا(ع) و دنباله­رو او بود».[31]

ابن ابی طلحه، در کتاب مطالب السؤول فی المناقب آل الرسول، درباره شخصیت امام جواد(ع) می­نویسد: «او گرچه صغیرالسن است، ولی کبیرالقدر و رفیع الذکر است».[32]

علی بن محمد احمد، مشهور به ابن صباغ، فقیه مالکی و متوفای سال 855 در مکه، پس از بیان برخی ویژگی­های زندگی حضرت جواد(ع) می­نویسد:«آری، چنین بود کرامات جلیل و مناقب او».

ابن صباغ، در کلامی دیگر می­افزاید:

چه گوییم ما در جلالت و مقام امام جواد(ع) و فضیلت کمال و عظمت و جلال او؟! حضرتش در میان ائمه7 سنش کمتر از همه و قدر و شأنش اعظم است. او در اندک مدتی از عمر شریفش، کراماتی بسیار و معجزاتی بی­شمار از خود نشان داده و مدارج فضیلت کمال را طی کرده و از رشحات و تراوش دانش و بینش خود، اثرها گذاشته و از نفحات و ریزش فضل کمالش، بی­اندازه و شمار فیوضاتی به عالم علم نثار فرموده. چه با مجالس و محافلی که متکلم به احکام گردیده و از مسائل، حلال و حرام را بیان کرده و زبان دشمنان و خصم بد فرجام را به منطق صحیح و گفتار ملیح خود الکن و کلیل کرده و گه، بسیار انجمن و محفلی که در صدر جلساء و رأس خطبا و بلغاء قرار گرفته و در برابر خود، تمامی فصحاء و علما و حکما را تحت شعاع گذارده است.[33]

خلیل بن ابیک بن عبدالله، معروف به صلاح الدین صفدی- اهل صفد- ادیب و مورخ نامدار اهل فلسطین که حدود 200 تصنیف از وی برجای مانده است، می نویسد:

محمد بن علی، همان جواد بن رضا(ع) است، ابن الکاظم، موسی بن الصادق، جعفر2 است. لقب او جواد، قانع و مرتضی است. وی از فرزندان اهل­بیت نبوت است که در سخاوت، شهرت داشت تاجایی که او را «جواد»، نام نهاده­اند. او یکی از امامان دوازده­گانه است.[34]

ابن تیمیه می­گوید: «محمد، فرزند علی، ملقب به جواد، از بزرگان و اعیان بنی هاشم است که در سخاوت و بزرگواری شهرت تام دارد».[35]

یوسف بن اسماعیل نبهانی حنفی، ادیب و شاعر فلسطینی، متولد سال 1350 هجری که از وی سیزده کتاب مهم برجای مانده است می­نویسد:

محمد جواد، فرزند علی رضا(ع)، از بزرگان امامان و چراغ هدایت امت و سادات اهل بیت7 است. عبدالله شبراوی شافعی نیز از وی در کتاب خود، الاّتحاف بحبّ الاشراف با ستایش و تکریم یاد کرده است.[36]

محمود بن وهیب بغدادی فنخی، می­نویسد:

محمد جواد(ع)، فرزند علی بن الرضا(ع) است. کنیه او مانند کنیه جدش، محمدالباقر، ابو جعفر است. سه لقب وی، جواد، قانع و مرتضی است که مشهورترین آنها«جواد» است. رنگ پوست او سفید، قامتش معتدل و نقش انگشترش «نعم المقدّرالله» و وارث علم پدر بود.[37]

علی جلال حسینی، دانشمند بزرگ مصری می­نویسد:

محمدالجواد، ابوجعفر دوم، فرزند علی(ع)، در سال 195 هجری در مدینه دیده به جهان گشود. وی باوجود سن کم، در علم و فضیلت، سرآمد همه عالمان و اهل فضیلت زمان خویش بود.[38]

خیرالدین زرکلی می­نویسد: «ابوجعفر، جواد(ع) چون اجداد خویش مقام بلندی داشت. هوشمند و خوش بیان بود و استعداد نیرومند و اصیلی داشت».[39]

متن ادبی

خورشید را تاب نیاوردند

محمدعلی کعبی

دانه­های بی­تقصیر انگور، از مسیر انگشت­ها تا کامت، هزار بار زنده شدند و مردند، درحالی که شیطان در گرد دختر مأمون پرسه می­زد.

انگور رازقی اگر می­توانست، فریاد می­کشید و سم، خود را مسموم می­کرد.

ابن الرضاست این بیست و پنج ساله عزیز مدینه دستی به سمت توس و دستی به سمت بغداد دراز کرده است و صورت شفق گون خود را چنگ می­زند.

ماه و مهر، هر دو از آسمان مدینه رخت بسته­اند و غربت توس و بغداد صورت مغموشان را دربرگرفته­ است.

حالا ساعت شنی، روی سر لحظه­ها خاک می­ریزد و ناگهان ته دلش خالی می شود.

ام الفضل، دختر مأمون! حالا که دانه­های انگور، کام او را تلخ کرده­اند، گریه می کنی؟ حالا که چهره معصومش با درد آمیخته است و شیطان تو را با جنایتت تنها گذاشته است، ضجه می­زنی؟مدتی بود که از سمت کاخ معتصم بادهای سیاه می وزید. باد به پنجره­های خانه آن مرد سخاوتمند خبرهایی رسانده بود. مدتی بود که پنجره­ها بر سر و روی خود می­زدند و دست­های دختر مأمون می­لرزید.

همیشه شب را یارای تحمل نور نیست. همیشه شب هرچند با فانوس­ها و روشنایی­های کوچک بسازد، هرگز تاب تحمل خورشید را نخواهد داشت. خورشید؛ یعنی پایان شب؛ یعنی ذوب دست های یخی ستم، یعنی تولد و شکوفایی خورشید، یعنی مهربانی، یعنی روز؛ یعنی بازگشت به امیدی همگانی... .

سردمداران حکومت جور و خودخواهی چگونه با خورشید مدارا کنند؟

خورشید را نمی­شود از مدینه به بغداد آورد تا بر آن تسلط داشت. اگر از دور، چشم شب با هجوم شعاعش می­سوزد، از نزدیک، سلطنت تاریکی به آتش کشیده می­شود.

بغداد مسموم شده است. سایه انگشتان زهرآلود، روی تمام دیوارها و نخل هایش سنگینی می­کند و قهقهه کاخ نشینان، شبیه نهیب مار است، شبیه نعره مرموز جنایت... .

مدینه دلش را در بغداد جا گذاشته و توس، چشم به راه خبر غربتی از جنس خود در شهری دیگر است. امشب سه شهر در تکاپو است؛ توس و بغداد و مدینه؛ دو قتله­گاه و یک تل بی قرار، شاید یک بام و دو هوا.

صدا از کدام سو می­آید؟ صدای جوانی که لحنی عارفانه دارد؛ صدای جوانی با واژه­های پررنگ شهادتین. باد، چنگ در موی افشان نخل­ها افکنده است. باد، صدای جوان را به هرجا که می­رسد، می­کوبد.

باد سراسیمه می­دود، مثل باد می­دود، به توس، به بغداد می­رود، با این خبر مغموم که بغداد مسموم شده است.

مولود با برکت اسلام! هنوز گرمی دست­های سخاوتمندی روی شانه­های زمان باقی است.

هنوز شهادت تاریخ حلاوت ظهور تو را در برهه­ای از آن دارد.

اگر عیسی در مهد لب به سخن گشود و یحیی در کودکی به نبوت رسید، تو تکرار تاریخ و دلالت قرآن در خاندان پیامبر اسلام بودی.

همسر

رقیه ندیری

دختر خلیفه بود، دختر خلیفه­ای در اوج توانایی و پدرش از همان آغاز، او را برای بهترینِ بندگان خدا و بابرکت­ترین مولود از خاندان وحی نشان کرده بود؛ شاید به این دلیل که داماد را در محدوده تسلط خود نگه دارد، شاید برای اینکه شورش علویان را سرکوب کند، شاید به این بهانه که گناهان گذشته­اش را سرپوش بگذارد و دخترش را در مواقع حساس به کارهایی حساس وادارد.

دختر خلیفه، به خانه جوادالائمه آمده بود؛ به عنوان همسر، به عنوان شریک زندگی. آمده بود تا محرم رازهای شویش باشد، آمده بود تا آرامش را به خانه همسرش بیاورد، آمده بود تا هم نفس و یاور مرد خانه­اش باشد.

شاید اینها هرگز به ذهن وی نیز خطور نکرده باشد، شاید این آرزوها، بافته­های ذهن من هستند. و خود وی به این وصلت با دیدگاهی دیگر می­نگریسته است.

من با برداشت خود، ویژگی های همسری مهربان را برمی­شمارم؛

همسری که باید ام فضل می­بود و نبود، همسری که نامش زینب بود و نبود، همسری که باید سایه لطف و مهربانی بود ونبود،

هرچه بود، یک لغزش و یک اشتباه جبران ناپذیر او، امامی را از مردم دنیا دریغ کرد؛ امامی که لطف خداوند بود؛ امامی که دلیل سکون آسمان ها و زمین بود؛ امامی که بخشش، مدارا، صبرو گذشتش، ام فضل را به خود نیاورد و چرا ام فضل به این بدبختی دچار شد، خدا می­داند.

کسی که امامی معصوم، نزدیک ترین فرد به اوست، چقدر باید اندیشه­ای منحرف داشته باشد که به راه نیاید که سایه به سایه امامش راه زندگی را نپیماید که از رفتار و گفتار امامش درس چگونه زیستن نگیرد. از این گونه حوادث باید به خدا پناه برد.

شعر

مهربان نهم

سودابه مهیبی

... که پرسش همه خلق را مجاب کنی

سؤال های عبث مانده را جواب کنی

خدا تو را به همین خاک بی خبر آورد

که رو به جهل زمین و زمان، عتاب کنی

که زخم زخم دلت را مدام بشماری

شمار غفلت این خلق را حساب کنی

که در جوانی خود لحظه لحظه پیر شوی

گناه مردم را محو در ثواب کنی

شبیه سیل شدی کوچه کوچه در تن خاک

که خانه خانه تضلیل را خراب کنی

چقدر خسته شدی، ماه مهربان نهم!

که آسمان را دلگرم آفتاب کنی

ولی بس است همین یک دو روز کافی بود

که خون دل بخوری، سینه را کباب کنی

صدای همهمه از عرش می­رسد امشب

فرشتگان دعا را که مستجاب کنی

به پیشواز تو با رخت سبز می­آیند

که از ملال زمین دیگر اجتناب کنی

خدا برای تو ای مرد! سخت دلتنگ است

خدا کند که برای خدا شتاب کنی

شراب ناب شهادت به جام منتظر است

اگر هرآینه لب تشنه، قصد آب کنی

بنوش! افعی این زهر اگر چه خانگی است

تو جام قسمت را باید انتخاب کنی

بلند شو! چه نشستی؟ شب شهادت توست

شتاب کن که به خون جگر خضاب کنی

سوز فراق

علی انسانی

میان حجره چنان ناله از جفا می­زد

که سوز ناله­اش آتش به ما سِوا می­زد

شرار زهر ز یک سوی و سوز غم یک سو

به جان و پیکرش آتش جدا جدا می­زد

نداشت شکوه ز بیگانگان به لب، دم مرگ

و لیک داد ز بیداد آشنا می­زد

برون حجره همه پای کوب و دست­افشان

درون حجره یکی بود، دست و پا می­زد

ستاده بود و جوادالائمه جان می­داد

ز او بپرس که زخم زبان چرا می­زد؟!

داستانک

1. شکوه

محمدعلی کعبی

خشم در چهره مأمون موج می­زد خودش هم نمی­دانست چه می­خواست. دیگر محافل شبانه هیچ لذتی برایش نداشت. حتی شراب هم دیگر اثری نمی­گذاشت تا می­خواست مست شود، یاد او می­افتاد و حالش دگرگون می­شد. نفرت در چهره برافروخته مأمون آشکار بود دستانش را روی سرش گذاشت، سنگین شده بود. دیشب تا صبح پلک بر هم نگذاشته بود. لحظه­ای به فکر فرو رفت. باید برنامه­ای می­چید و باز امام جواد(ع) را به کاخ دعوت می­کرد. آه تلخی کشید و روی سکو، کنار حوض نشست و به فکر فرو رفت.

با آن حالی که او داشت، تنها کسی که می­توانست کمکش کند، مخارق بود؛ نوازنده باوفای وی که مدت­ها به او خدمت کرده بود باشتاب از جا برخاست و گفت: خیلی زود مخارق را خبر کنید و بگویید به سرعت خودش را نزد من برساند! چند دقیقه نگذشته بود که صدای آشنای مخارق به گوشش رسید:

جناب مأمون، خلیفه بزرگ! سلام علیکم. امیر من! چه رخ داده که شما این­گونه پریشان شده­اید؟ مأمون سر برگرداند و گفت:

چندی است عجیب گرفتار شده­ام. این گرفتاری مدتی است که خواب و خوراک را از من ربوده است. باز قصه، قصه محمد بن علی است. مخارق دستی به ریش پر پشتش کشید وگفت: فکر می­کنم بتوانم کاری کنم که رضایت امیر را فراهم آورد. اگر امیر اجازه دهند، فردا مراسمی برپا کنیم. دستور دهید برای فردا محمد بن علی نیز اینجا باشد تا خلیفه بزرگ را به آرزوی قلبی­اش برسانم.

چینی بر پیشانی مأمون افتاد و پرسید: یعنی تو می­توانی...؟!

مخارق خنده بلندی کرد و از جا برخاست و گفت: جناب خلیفه اگر اجازه دهند، فردا قدرت حقیقی مرا خواهند دید.

مخارق با عودش آمده و گوشه کاخ نشسته بود. امام مثل همیشه ساکت بود و سر به زیر داشت. مأمون به چهره امام چشم دوخته و هراسان بود. مخارق به مأمون و سپس به امام نگریست. چهره امام غرق در نور بود و وقار و متانت در چهره­اش موج می­زد.

مجلس شلوغ شده بود، مأمون به امید شکستن شخصیت امام، بزرگان دربار را به میهمانی­اش دعوت کرده بود. صدای مخارق با آوای خاصی بلند شد و سکوت کاخ را درهم شکست. همراهانش نیز به نواختن مشغول شدند و افراد دیگر در اطرافشان جمع شدند و شروع به آوازخوانی کردند.

خنده کم رنگی روی لب­های مأمون نشست. امام سکوت کرده بود و چیزی نمی­گفت. لحظه­ای سر بلند کرد و نگاه مبارکش را به سوی مخارق برگرداند و فرمود: «از خدا بترس ای ریش بلند!» دستان مخارق لرزید و چهره­اش دگرگون شد. عود از دستش بر زمین افتاد و دستانش از حرکت بازایستاد و نتوانست تکانی به دستانش بدهد.

مخارق به گوشه­ای افتاده بود و می­نالید. مأمون از جای برخاست و با قدم­های لرزان به سمت وی رفت. مخارق هنوز داشت می­لرزید. قطرات اشک چهره­اش را پوشانده و صدای هق هق گریه­اش بلند شده بود. با دیدن مأمون سری تکان داد و به حالت تعظیم نشست. مأمون پرسید: مخارق! بگو ببینم در یک لحظه چه اتفاقی افتاد که تو را این چنین دگرگون کرد؟!

مخارق آب دهانش را فرو داد. رنگ بر چهره نداشت. از به یادآوردن آن لحظه، تمامی وجودش لرزید. با پریشانی گفت: آن هنگام که محمد بن علی به من بانگ زد، از هیبت و شکوهش چنان ترسیدم که دستم فلج و عود از دستم رها شد.[40]

2. شبی که یک زندانی پرواز کرد

انتخاب: محمدعلی کعبی

بازار سامرا شلوغ بود. مردم به کسب وکار روزانه خویش مشغول بودند. علی بن خالد، قدم زنان طول بازار را طی کرد. سربازان حکومتی در حرکت بودند. مردی بلند قامت در غل و زنجیر، میان سربازان درحال حرکت بود. مردم به سوی سربازان دویدند. علی بن خالد نیز باشتاب به آن سو دوید. علی بن خالد به زحمت جمعیت را شکافت و نزدیک شد. لحظه­ای بعد در کنار یکی از سربازان بود. حال، به خوبی چهره مرد زندانی را می­دید. صورتی آفتاب سوخته و موهایی پریشان داشت. لب هایش ترک خورده و آثار زخم و خون مردگی بر صورت و دست و پاهایش پیدا بود. علی بن خالد از سربازی که کنارش بود، پرسید: این مرد که در غل و زنجیر است، کیست؟ سرباز، به علی بن خالد نگریست. با دیدن لباس­های یک­دست سیاه او و سر ووضعش فهمید از صاحب منصبان عباسی است. با لحن احترام­آمیزی گفت: او را از شام آورده ایم. مدعی پیامبری شده است. او را به زندان سامرا می بردیم.

سربازان و مرد زندانی به راه خود ادامه دادند. علی بن خالد ایستاد و دور شدن آنها را نگریست. به ظاهرِ مرد زندانی نمی­خورد آدم شیاد و کلاهبرداری باشد.

ساعتی بعد، علی بن خالد نزد رئیس زندان رفت. رئیس، او را شناخت و به احترامش برخاست. علی بن خالد گفت: درخواست کوچکی از شما داشتم. رئیس زندان گفت: امرتان را بفرمایید. علی بن خالد گفت: می­خواستم چند دقیقه با زندانی تازه­وارد صحبت کنم. رئیس پرسید: با پیامبر اهل شام! نکند شما هم از پیروانش هستید؟! علی بن خالد گفت: از شوخی بگذریم، اجازه می­دهید او را دیدار کنم؟رئیس زندان گفت: شوخی کردم قربان! قصد توهین نداشتم. شما صاحب منصب دیوان هستید. بفرمایید، باهم برویم تا سیاه چال او را به شما نشان دهم.

زندانبان در انتهای راهرو، درِ سیاه چالی را باز کرد و علی بن خالد وارد سیاه چال شد. علی بن خالد خطاب به زندانی گفت: می­گویند ادعای پیامبری کرده­ای، آیا این سخن درست است؟ بنده خدا! مگر تو مسلمان نیستی؟ این سخن گزافی است که تو گفته­ای؟ ممکن است خونت را بریزند. زندانی به صورت علی بن خالد خیره شد و گفت: من یکی از بندگان ناچیز خدا هستم. هیچ ادعایی نکرده­ام. هرچه می گویند، دروغ محض است. حقیقت چیز دیگری است. اگر حوصله داری، برایت بگویم. علی بن خالد گفت: گوش می­کنم! بگو، فقط زود تا زندانبان نیامده است. زندانی گفت: اهل شام هستم. در شام محلی است که می­گویند سر امام حسین(ع) را مدتی آنجا نصب کرده بودند. شب­ها به آن محل می­رفتم و به ذکر خدا مشغول می­شدم. در یکی از شب­ها ناگهان شخصی را جلوی خود دیدم. او را نشناختم. به من گفت: برخیز! برخاستم و به همراه او حرکت کردم. چند قدم بیشتر نرفته بودیم که دیدم در مسجد کوفه هستیم. از من پرسید: این مسجد را می­شناسی؟ گفتم: آری، مسجد کوفه است. در آنجا نماز خواندیم و سپس بیرون آمدیم. اندکی راه رفتیم. دیدم در مسجد پیامبر اکرم(ص) در مدینه هستیم. تربت پیامبر را زیارت کردیم، در مسجد نماز خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی دیگر رفتیم، این بار در مکه بودیم. مشغول طواف خانه خدا شدیم و سپس بیرون آمدیم. چند قدم رفتیم. باشگفتی متوجه شدم در شام هستیم. در همان محلی که مشغول عبادت بودم و آن شخص غریب از نظرم ناپدید شد. یک سال بعد، دوباره در شبی خلوت و تاریک، مرد غریبه به سراغم آمد و سفر سال پیش تکرار شد؛ سفری باور نکردنی! با خود اندیشیدم، شاید خواب باشم، اما بیدار بودم و با چشم خویش دوباره مسجد کوفه، مسجد پیامبر و خانه خدا را دیدم. وقتی به شام برگشتیم، مرد می­خواست برود که دستش را گرفتم و سوگندش دادم تا خود را معرفی کند. او هم خودش را به طور کامل برایم معرفی کرد و گفت: من، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم.

سپس به علی بن خالد نگریست و لبخندزنان گفت: حال، فهمیدی او چه کسی بود؟ او امام جواد(ع) بود؛ ابن الرضا، امام شیعیان، من این ماجرا را برای چند نفر تعریف کردم. خبرش به محمد بن عبدالملک زیّات، وزیر معتصم عباسی رسید. به دستور او، مرا در قید و بند به اینجا آوردند و حال، در این سیاه­چال هستم. به دروغ شایع کرده­اند که من ادعای پیامبری کرده­ام. در این هنگام، صدای قدم های زندانبان به گوش رسید. علی بن خالد از جا برخاست درحالی که به سمت در می رفت، آهسته گفت: من باید بروم، می­خواهی ماجرای تو را به زیّات بنویسم تا اگر از حقیقت ماجرا آگاه نیست، با خبر شود؟ من دوست او هستم.

مرد زندانی، گوشه سیاه­چال کز کرد و آرام گفت: بنویس!

آفتاب درحال غروب کردن بود. علی بن خالد، نامه در دست، به دیدار وزیر خلیفه رفت. نامه را با واسطه به دست وزیر رساند. پاسخ نامه خیلی زود رسید، وزیر جواب را پشت نامه علی بن خالد نوشته بود. کوتاه ومختصر: «به او بگو، از کسی که یک شبه اورا از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده، بخواهد از زندان نجاتش دهد!»

علی بن خالد با خواندن پاسخ محمد بن عبدالملک زیّات، اندوهگین به خانه بازگشت. شب تا صبح بیدار ماند. روز بعد، راهی زندان شد. باید به زندانی دلداری می­داد و از او می­خواست صبر و شکیبایی داشته باشد. به زندان که رسید، متوجه شد وضعیت غیر عادی است. نگهبانان با ناراحتی و اضطراب به این طرف و آن طرف می­رفتند. علی بن خالد جلوی سربازی را گرفت و پرسید:

اتفاقی افتاده؟ سرباز گفت: یکی از زندانیان گریخته! علی بن خالد پرسید: کدام زندانی؟ سرباز گفت: همان که ادعای پیامبری کرده بود، دیشب از سیاه­چالش بیرون رفته است، البته در سیاه­چال هنوز قفل است. نمی­دانیم چگونه رفته، به زمین فرورفته یا به آسمان پرواز کرده است، هرچه جست و جو کردیم، اثری از او نیافتیم.

1. شیرینی یک عیادت

بیماری تاب و توانش را ربوده بود. رنج و درد جسمی آزارش می­داد. رنگ چهره اش به زردی می­زد.

درد را هرطور که بود، تحمل می­کرد، ولی خانه نشین شدن و دوری از دوستان و آشنایان و مهم تر از همه دورشدن از امامش بیش از هرچیز دیگری روحش را می­آزرد.

گاهی که تنهایی کلافه اش می کرد، کتاب می خواند، فرصتی بود تا اعمال روزانه و شبانه و مستحبات و مکروهات را از کتابی که یونس بن عبدالرحمان[41]نگاشته بود، مطالعه کند.

خواندن آن کتاب نیز اگرچه مورد تایید اهل بیت بود، آه و حسرتش را افزون می­ساخت، زیرا با خود می­گفت: ای کاش سلامت جسمی داشتم تا می توانستم این اعمال را انجام دهم.

گاهی در اوج تنهایی، دلش هوای دیدار امام زمانش را می کرد. حسرت استشمام عطر امامت، صبرش را ربوده و بی تاب کرده بود، اما با خود می اندیشید: من کجا و محمد بن علی کجا؟! مگر می شود امام به دیدن من بیاید؟ نه! من چنین لیاقتی ندارم.

درد جسمی از یک سو، تنهایی و غربت از سویی و هجوم این افکار از دیگرسو امانش را بریده بودند که ناگاه در خانه به صدا درآمد.

تا نگاهش به نگاه امام افتاد، تمام درد و رنج خود را فراموش کرد. حضور امام، نشاط عجیبی در دلش پدید آورد.

وقتی امام جواد(ع) کنار بسترش نشست، شوق و امید به زندگی در دلش شکوفه زد. امام احوالش را پرسید و نگاه پر محبتش را به او هدیه کرد.[42]

امام جواد(ع) این کتاب را تأیید کرد و پس از مطالعه آن سه مرتبه فرمود: «خدا یونس را رحمت کند.»

تکلیف

انتخاب: رقیه ندیری

وقتی پدرش شهید شد، هفت سال و چند ماه از ولادت امام جواد(ع) می­گذشت. به دلیل سن کم امام، مردم بغداد و نواحی آن درباره امامتش اختلاف نظر داشتند. از این رو، چند تن از بزرگان شیعه مانند ریان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم، عبدالرحمن حجاج و یونس بن عبدالرحمن، در خانه عبدالرحمن بن حجاج جلسه­ای تشکیل دادند سوگواری کردند و به یکدیگر تسلیت گفتند، ولی یونس که به مسئله مهم تری می­اندیشید، به آنها گفت: گریه بس است! تکلیف امامت چه می شود؟ مسائل و احکام دین را از چه کسی باید پرسید؟ تا کی باید صبر کنیم که ابوجعفر بزرگ شود و توانایی پاسخ گویی به مسائل و ادای امامت را داشته باشد؟

ریان بن صلت که از شنیدن چنین سخنانی ناراحت شده بود، از جا برخاست، گلوی یونس را فشرد و به صورتش سیلی زد و گفت: معلوم می­شود ایمانت ظاهری بوده و درباره امامت گرفتار تردید شده­ای. اگر امام جواد با عنایت خداوند به این مقام برگزیده شده، حتی اگر کودک یک روزه هم باشد، مانند پیرمردی کهن سال، صاحب علم و فضیلت خواهد بود و اگر مقام او از جانب خدا نباشد، چنانچه هزار سال نیز عمر کرده باشد، با دیگران تفاوتی نخواهد داشت.[43]

نان جو برایم بهتر است

رقیه ندیری

به بغداد رفته بودم. در آن زمان امام محمدتقی(ع) نیز در بغداد بود و نزد خلیفه در نهایت جلال و شکوه و آسایش زندگی می­کرد. پس از دیدن آن همه نعمت و رفاه با خود گفتم: دیگر امام جواد به مدینه باز نخواهد گشت. چه کسی این مقام و جلال و نعمت­های این چنینی را رها کند؟! تا این خیال در خاطرم گذشت، دیدم امام سربه زیر افکند و پس از چند لحظه سر بلند کرد و در حالی که رنگ چهره­اش زرد شده بود، فرمود: «نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا(ص)، از آنچه در اینجا می­بینی، نزد من بهتر است».[44]

کرامت

محمد بن سهل قمی می­گوید: «پس از سفر به مکه، به مدینه رفتم و به خدمت

امام جواد(ع) رسیدم. می­خواستم لباسی از آن بزرگوار برای پوشیدن بخواهم، ولی فرصتی به دست نیامد. با آن حضرت خداحافظی کردم و از خانه­اش بیرون آمدم. تصمیم گرفتم نامه­ای برایش بنویسم و لباس را درخواست کنم. نامه را نوشتم و به مسجد رفتم. پس از خواندن دو رکعت نماز، از فرستادن نامه منصرف شدم. سپس از مدینه بیرون آمدم و قصد دیار خود کردم. به سمت شهر و دیار خود بازمی­گشتم که در راه شخصی به سمت کاروان آمد و پرسید: محمد بن سهل قمی کیست؟ با راهنمایی افراد نزد من آمد و بقچه­ای گره زده را مقابلم گرفت و گفت: مولای تو امام جواد(ع) این لباس را برایت فرستاده است. نگاه کردم و دیدم دو لباس مرغوب و نرم است.

نقل است محمد بن سهل آن لباس­ها را تا آخر عمر نزد خود نگه داشت و وقتی از دنیا رفت، پسرش احمد، او را با همان دو لباس کفن کرد و به خاک سپرد.[45]

سفارش

شترچران بی­نوایی دربه در دنبال کار می­گشت. وقتی از همه جا ناامید شد و کاری پیدا نکرد، با این فکر که امام جواد(ع) او را دست خالی برنخواهدگرداند، نزد ابوهاشم جعفری، از شاگردان برجسته امام جواد(ع) رفت و به وی گفت: اگر به حضور حضرت رفتی، به او بگو فلان ساربان بیکار است و دنبال کار می­گردد.

ابوهاشم می­گوید: به قصد رساندن پیام شتربان به حضور امام رفتم. دیدم با جماعتی درحال غذا خوردن است. برای گفتن تقاضای ساربان وقت را مناسب ندانستم تا اینکه امام به من تعارف کرد سر سفره بروم و کاسه­ای غذا مقابلم گذاشت. سپس بی آنکه من حرفی از ساربان زده باشم، یکی از غلامان خود را صدا زد و به او فرمود: «ساربانی هست که با ابوهاشم نزد ما می­آید. او را پیش خود نگهدار و برایش کاری معین کن تا مشغول شود».[46]

محوریابی

محمدعلی کعبی

بررسی یک مسئله؛ فلسفه عزاداری برای اهل بیت پیامبر(ص)

1. رابطه اندوه و خرسندی با عشق

مکتب شیعه، مکتب اندوه و گریه نیست، ولی در این مکتب، هیچ­گاه عواطف انسانی نادیده گرفته نمی­شود.

خداوند در وجود انسان، نرم افزاری به نام عشق به صفات نیک قرار داده است.

هرگاه انسان صفات خوبی مانند صداقت، شجاعت، عدالت و حتی زیبایی شخصی را ببیند، به دلیل وجود این صفات در او، عاشق شخصیتش خواهد شد.

از سویی انسان عاشق کمال است و به صفات نیک محدود بسنده نمی­کند و هرگاه زیباتری را در کنار زیبایی ببیند، به سوی او خواهد رقت.

لازمه عشق و محبت به کسی یا به چیزی، خرسندی و اندوه است. درحقیقت، خرسندی و اندوه، واکنش انسان در وصال یا جدایی از معشوق است و اگر خرسندی و اندوه نباشد، بی­شک، انسان ادعای عشق و محبت را در دل خود دارد، نه حقیقت آن را.

2. آثار عشق به خداوند به پیامبر و اهل بیت ایشان

عشق به خداوند و صفات کمالی او، مرحله­ای از رسیدن به کمال است. انسان باتوجه به خدا می­کوشد به وی نزدیک شود و صفات خوب او را در خود به بهترین شکل به وجود آورد.

خداوند مسلمانان را موظف کرده است به اهل بیت پیامبر عشق بورزند و فرموده: «قل لا اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی؛ بگو ( در قبال ابلاغ رسالت)، از شما پاداشی جز محبت به نزدیکانم نمی­خواهم».

سفارش به محبت کردن به اهل بیت پیامبر، به دلیل ویژگی­های کمالی آن بزرگواران است. آنها قابلیت و شأن محبت را دارند و شایسته دوست داشتن هستند. صفات نیک آنها نیز بی­مانندترین صفات در میان انسان ها از نظر کمالی است.

محبت و عشق به اهل بیت:، مرحله­ای از مراحل شناخت و محبت پیدا کردن به باری تعالی است. پیامبر اکرم(ص) می­فرماید: «سه چیز است که هرکس آن را داشته باشد، طعم شیرین ایمان را می­چشد. یکی از آنها این است که خدا و پیامبر او نزد آنان از همه چیز محبوب تر باشد».[47]

کتابستان

1. ارفع، سید کاظم، امام محمد تقی، تهران، مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی، 49 صفحه.

2. امیدان، امید، امام جواد(ع)، قم، انتشارات شفق، 1355، 32صفحه (ویژه نوجوانان از سری سیری در تاریخ).

3. آیت اللهی (دادور)، سید مهدی، معصوم یازدهم، حضرت امام محمد تقی(ع)، تهران، انتشارات جهان آرا، 1368، 24 صفحه. (مصور ویژه نوجوانان، این کتاب به عربی، اردو، ترکی، فرانسه، و انگلیسی ترجمه شده است).

4. تحلیلی از زندگانی و زمان امام جواد(ع)، گروه نویسندگان، زیر نظر قوام الدین وشنوی قمی، قم، مؤسسه احیاء و نشر میراث اسلامی، 1359، 138 صفحه.

5. حسینی شاهرودی، سید محمد، زندگی امام جواد(ع)، تهران، انتشارات فیض کاشانی،1357، 224 صفحه.

6. حماسیان(صابرکرمانی)، حسین، زندگانی حضرت امام محمد تقی(ع)، تهران، انتشارات اقبال، 1342، 48 صفحه، (ویژه نوجوانان).

7. خسروی، بتول، بی کران تسبیح، انتشارات گلگشت، گروه پژوهشی عرفان اسلامی (اسرار)، 1385.

8. دعوتی، میر ابوالفتح، حضرت امام محمد تقی(ع)، قم، انتشارات شفق، بی تا، 32 صفحه، (ویژه نوجوانان).

9. سپهر، عباسقلیخان، ناسخ التواریخ (زندگانی حضرت امام محمد تقی جوادالائمه)، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، بی تا، 1200 صفحه. (این کتاب، کامل ترین کتاب درباره حضرت جواد است).

10. سحاب، ابوالقاسم، سرور الفؤاد (زندگانی حضرت امام جواد(ع))، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، 1374ق، 257 صفحه.

11. سیاح، احمد، معصوم یازدهم امام محمد تقی(ع)، تهران، کتاب فروشی اسلام، بی تا (از سری الرسل و الذراری).

12. شیرازی، رضا، مهمانی از مدینه (داستان زندگی امام جواد(ع))، پیام آزادی، 373 صفحه.

13. شیرازی، رضا، مهمانی از مدینه (داستان زندگی امام جواد)، تهران، انتشارات پیام آزادی،1373، 119 صفحه.

14. صادقی اردستانی، احمد، زندگانی امام جواد(ع)، موسسه فرهنگی انتشاراتی نقش، 1376.

15. صادقی اردستانی، احمد، حضرت امام محمد تقی(ع)، قم، انتشارات نقش، 1376، 250 صفحه.

16. صالحی، عبدالله، چهل داستان و چهل حدیث از امام جواد(ع)، نشر مهدی یار، 1381.

17. صلواتی، فضل الله، تحلیلی از زندگانی و دوران امام محمد تقی(ع)، اصفهان، انتشارات خرد، 1364، 610 صفحه (این کتاب از بهترین کتاب هایی است که درباره آن حضرت نوشته شده است).

18. ، تحلیلی از زندگانی و دوران امام محمد تقی(ع)، تهران، اطلاعات، 1384.

19. طباطبایی اشکوی، سید ابوالفضل و محمد اسماعیلی، اعجوبه اهل بیت: شرحی جامع از زندگی امام جواد(ع)، قم، موسسه انتشارات ائمه، 1382.

20. عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، زندگانی امام محمد تقی(ع) نهمین پیشوای معصوم، قم، انتشارات نسل جوان، 1357، 119 صفحه.

21. عماد زاده، حسین، زندگانی امام محمدتقی(ع)، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، 1341، 334صفحه.

22. فاضل، جواد، معصوم یازدهم امام جواد(ع)، تهران، کتاب فروشی علمی، 1338، 37 صفحه (ضمن کتاب معصوم نهم تا معصوم سیزدهم، صص167-202).

23. فولاد زاده، عبدالامیر، حضرت امام محمد تقی(ع)، تهران، انتشارات اعلمی،1359، 35 صفحه،(ویژه نوجوانان).

24. فیض قمی، عباس، حدی فروزان (در ذکر حالات حضرت امام محمد تقی و احفاد آن جناب)، قم، دفتر چاپخانه قم، 1364ق، 320 صفحه.

25. قیومی اصفهانی، جواد، صحیفه امام جواد، چاپ و نشر دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1381.

26. کمپانی، فضل الله، حضرت امام محمد تقی(ع)، تهران، انتشارات مفید، 1362.

27. گروه کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت، حضرت امام جواد(ع)، بازنویسی: مهدی رحیمی، تهران، بنیاد بعثت، 1368، 1374صفحه.

28. گروه نویسندگان مؤسسه البلاغ، امام جواد، ترجمه: محمود شریفی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، 1368، 168 صفحه( از سری کتاب­های سرچشمه­های نور).

29. گروه نویسندگان، پیشوای نهم، حضرت امام محمد تقی(ع)، قم، مؤسسه در راه حق، 1371، 56 صفحه (این کتاب به عربی و اردو ترجمه شده است).

30. محمدی اشتهاردی، محمد، نگاهی بر زندگی امام جواد(ع)، نشر مطهر، 1374.

31. مدرسی چهار دهی، مرتضی، زندگانی حضرت امام جواد(ع)، تهران، انتشارات موسوی، 1361، 252 صفحه.

32. مدرسی، سید محمد تقی، زندگی و سیمای امام محمد تقی(ع)، ترجمه محمد صادق شریعت، تهران، مؤسسه انصارالحسین، 1370.

33. مرتضی عاملی، سید جعفر، زندگانی سیاسی امام جواد(ع)، ترجمه: سید محمد حسینی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1367، رقعی، 144 صفحه.

34. مهدوی، سید مصلح الدین، عطیه الجواد، اصفهان، حسینیه جوادالائمه، 1366، 152 صفحه، (60 صفحه این کتاب را شرح احادیث و کلمات قصار آن حضرت تشکیل داده است).

35. موسوی مقرم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد، ترجمه: پرویز لولاگر، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، 1371، 177 صفحه، (همراه با اشعار مرحوم ابوالقاسم علیمدد (قطره) در مدح و رثای امام).

36. نجفی، محمد جواد، ستارگان درخشان (ج11)؛ زندگانی حضرت امام محمدتقی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، 1374 ق، 257 صفحه.

37. نوشته هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، زندگانی امام نهم، حضرت امام جواد(ع)، تهران، سازمان نهضت سواد آموزی، دفتر تحقیق و تالیف کتاب درسی، 1375، 24صفحه.

38. یعقوبی قمشه ای، سیف الله، زندگانی امام جواد(ع)، تهران، مسجد الغدیر، 1364، 124 صفحه.

پی نوشتها:

[1]. منتهی الامال، ج 2، فصل چهارم، ص 608.

[2]. همان، ص 600.

[3]. همان، ص 599.

[4] . عبدالله صالحی، چهل داستان و چهل حدیث از امام جواد(ع)، ص 129، به نقل از: کشف الغمّه، ج 2، ص350 .

[5] . همان، ص 131؛ به نقل از: کافی، ج3، ص 321، ح 7.

[6] . همان، ص130؛ به نقل از: کشف الغمّه، ج2، ص 327.

[7] . بحار الانوار، ج 68، ص 341.

[8] . مسندالامام الجواد، ص243.

[9] . جهاد با نفس، ح 786.

[10] . بحارالانوار، ج 75، ص 167.

[11]. برگرفته از: سید محمدتقی واردی، خاندان عصمت:.

[12] . بحارالانوار، ج 50 ، ص 21.

[13] . همان، ج 50، ص 62.

[14] . مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، ص 543.

[15] . محمد محمدی اشتهاردی، نگاهی به زندگانی امام جواد(ع)، صص 60 و 61.

[16] . همان، ص 81 .

[17] . احمد صادقی اردستانی، زندگانی امام جواد(ع)، ص 142.

[18] . دکتر حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج 2، ص 322.

[19] . بحار الانوار، ج50، صص 98- 100.

[20] . تاریخ بغداد، ج3، صص 54 و 55.

[21] . اثبات الهدایه، ج6، ص185.

[22] . بیهقی، سنن، ج 4، ص 78؛ حاکم مستدرک الصحیحین، ج 1، ص377 .

[23] . آیت الله سبحانی، گزیده راهنمای حقیقت، ص96.

[24] . سیره پیشوایان، ص 555.

[25] . شیخ مفید، همان، ص556.

[26] . همان، ص556.

[27] . ابوالقاسم سحاب، سرور الفؤاد (یا زندگی حضرت امام جواد، محمد بن علی التقی(ع))، ص40.

[28] . همان ص43.

[29]. بحارالانوار، ج 50، ص 75؛ موسوعه امام الجواد(ع)، ج 1، صص360 و 363؛ اعیان الشیعه، ج 3، ص 129.

[30] . مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 389؛ موسوعه امام الجواد(ع)، ج 1، ص 362.

[31]. تذکره الخواص، ص202؛ امام جواد(ع)، ص72.

[32] . کشف الغمه، ج2، ص186؛ سرورالفؤاد، ص40.

[33] . حیله الابرار، ج4، ص 568؛ الفصول الهمه، ص266؛ موسوعه امام جواد(ع)، ج1، ص364؛ ابوالقاسم سحاب، سرورالفؤاد، صص40 و 41.

[34] . الوافی بالوافیات، ص105؛ الامام محمد الجواد(ع)، ص73.

[35]. منهاج السند، ص127.

[36] . جامع کرامات الاولیاء، ج1، ص100.

[37] . جوهره الکلام، ص147؛ الامام الجواد(ع)، ص76.

[38]. الحسین، ج2، ص207؛ الامام محمد الجواد(ع)، ص76؛ زندگانی امام جواد(ع)، ص200.

[39] . الامام محمد الجواد(ع)، ص76؛ زندگانی امام جواد(ع)، ص 200.

[40] . برگرفته از علامه سید عبدالرزاق مقرم، نگاهی گذرا به زندگانی امام جواد(ع)، ترجمه: دکتر پرویز لولاور، ص125.

[41] . عقیقی بخشایشی، حضرت امام محمد تقی(ع)، کریم اهل بیت، ص28.

[42] . سید ابوالفضل طباطبایی و مهدی اسماعیلی، اعجوبه اهل بیت:، ص94.

[43] . احمد اردستانی، زندگانی امام جواد(ع)، ص 72.

[44]. زندگانی حضرت امام محمد تقی(ع)، گزیده­ای از منتهی الآمال، محدث قمی، به کوشش رضا استادی، ص17.

[45] . نگاهی بر زندگانی امام جواد(ع)، ص92.

.[46] همان، ص126.

[47] . جامع الاصول، ج1، ص37، ح 20، 21و 22.